

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱) وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ (۲) وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (۳) وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (۴) وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۵) وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ (۶) وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۷) وَ إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ (۸) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۹) وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۰) وَ إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ (۱۱) وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۲) وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱۳) عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا أُخْضَرْتَ (۱۴) فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنَّسِ (۱۵) الْجَوَارِ الْكُنَّسِ (۱۶) وَ اللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ (۱۷) وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ (۱۸) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۱۹) ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲۱) وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۲) وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲۳) وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲۴) وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (۲۵) فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (۲۶) إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (۲۷) لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (۲۸) وَ مَا تَشَاوَنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲۹)﴾

سوره مبارکه «تکویر» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، بخش اول آن مربوط به معاد است، بخش پایانی آن مربوط به وحی و نبوت. آنچه مربوط به معاد است فرو ریختن خاموش شدن و به تیرگی و تاریکی کشیدن این اجرام سماوی است و مانند آن. آنچه مربوط به وحی و نبوت است سوگند به ستاره‌ها، سوگند به صبح آن وقتی که می‌دمد، سوگند به حرکت‌های خاص ستاره‌های پنج‌گانه که از آنها به عنوان خمسه متحیره یاد می‌شود. در این بخش دوم که سوگند است سوگند به ستاره‌های پرفروغ است، سوگند به نفس کشیدن صبح است که با

«مُقَسَّم به» تناسب داشته باشد. در بخش اول بعضی از خصوصیت‌هایی است که مانده چه اینکه در بخش دوم درباره این خمسة متحیره هم بحث جداگانه‌ای است برابر هیئت قبلی چند کوکب‌اند که آن مدارشان را طی نمی‌کنند یعنی کلّ این ۳۶۵ درجه را طی نمی‌کنند برخلاف شمس و قمر و سایر ستاره‌های رسمی است.

الآن دو مطلب است: یکی اینکه آنچه را که قرآن گفته است مطابق با علم است یا نه؟ یکی اینکه باید به زبان محاوره و فرهنگ مردم حرف زد. قبلاً هم این دو مطلب از هم جدا ذکر شد قرآن آنچه مربوط به مسائل علمی است آن را هم عالمانه ذکر می‌کند و آنچه مربوط به فرهنگ محاوره است که مردم آن طور حرف می‌زنند آن طور می‌فهمند آن طور نازل می‌کند. در جریان طلوع و غروب، قرآن کریم این طلوع و غروب را به این کواکب اسناد می‌دهد شمس طلوع می‌کند «بزغت» غروب می‌کند مغارب داریم مشارق داریم اینها را ذکر می‌کند و اما یک جا می‌فرماید درست است که ﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾<sup>۱</sup> داریم، ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾<sup>۲</sup> داریم ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾<sup>۳</sup> داریم؛ در بخش چهار می‌فرماید که ما اصلاً در عالم مغرب نداریم در سوره مبارکه «صافات»: ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾<sup>۴</sup> مغرب یک امر نسبی است اینکه حرکت می‌کند جایی که او نیست تاریک است می‌شود مغرب و گرنه ما مغرب در عالم نداریم، تمام این کواکب این مدار را طی می‌کنند جز مشرق چیز دیگری در عالم نیست، این ﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾ که مفرد است برای اینکه هر روز اینها از جایی طلوع می‌کنند به جایی غروب می‌کنند مشرقین و مغربین مربوط به آن بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار؛ یک اعتدال ربیعی است به اصطلاح سابق‌ها یعنی بامدادان همان بهار است یک اعتدال خریفی است که در بخش پاییز هم لیل و نهار تفاوت

۱. سوره شعراء، آیه ۲۸؛ سوره مزمل، آیه ۹.

۲. سوره الرحمن، آیه ۱۷.

۳. سوره معارج، آیه ۴۰.

۴. سوره صافات، آیه ۵.

فی‌کند یک مشرق و مغرب ربیعی است یک مشرق و مغرب خریفی است که اعتدال است، یکی هم ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾ است وقتی مشرق‌های متعدد داشتیم مغرب‌های متعدد داریم اینها برابر با حس است؛ اما آنچه در سوره مبارکه «صافات» است فرمود اصلاً ما مغرب نداریم این کرات هم مرتّب هر جا می‌روند روشن می‌کنند منتها جایی که اینها نیستند شما مغرب را إنتزاع می‌کنید وگرنه آنچه را که ما آفریدیم نیّر آفریدیم این هر لحظه دارد نور می‌دهد ما مغرب خلق نکردیم غروب خلق نکردیم این نیّر که حرکت می‌کند آن جایی که هست مشرق است آن جایی که نیست مغرب است؛ «نیست» که امر عدمی است را ما خلق نکردیم ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾ که در سوره مبارکه «صافات» گذشت.

این نشان می‌دهد که زمین کروی است، یک؛ مغرب از عدم شرق انتزاع می‌شود، دو؛ چون امر وجودی نیست اما وقتی که بخواهد حرف بزند با جهان سخن بگوید مثل خود منجمین و صاحبان حِرَف و فنون ریاضی است الآن همه این تقویم‌ها را منجمین می‌نویسند همه این تقویم‌ها را هیوین می‌نویسند؛ همه اینها می‌دانند که آفتاب طلوع نمی‌کند ماه هلال ندارد این زمین است که می‌گردد این قسمت زمین که رو به آفتاب است می‌شود روز، ما طلوع کردیم زمین طلوع کرد نه او و آن قسمت که برگشت می‌شود مغرب. این را همه منجمین می‌دانند همه ریاضیدانان عصر می‌دانند ولی وقتی می‌خواهند حرف بزنند تقویم بنویسند چه می‌نویسند؟ می‌نویسند وقتی آفتاب طلوع کرد وقتی ماه هلال پیدا می‌شود وقتی آفتاب غروب کرد این را منجمین در تقویم‌هایشان می‌نویسند با اینکه یقین دارند آفتاب طلوع و غروب ندارد.

غرض این است که فرهنگ محاوره یک چیز است فرهنگ حوزه و دانشگاه که جای علمی است چیزی دیگر است. وقتی آدم طرزی حرف بزند که همه مردم باید بفهمند اما آن جایی که جای تحقیق علمی است عالمانه سخن

گفته است باید طوری حرف بزند که مردم بفهمند. او نمی‌تواند آنچه ما طلوع کردیم را بنویسد، مردم این را که نمی‌فهمند آنجا که جای علم یعنی جای تحقیق و فن‌آوری است آنجا محققانه می‌گوید زمین حرکت می‌کند به دور خود، یک اثر دارد به دور شمس و قمر آثار دیگری دارد؛ اینجا محققانه حرفش را می‌زند اما وقتی می‌خواهد تقویم بنویسد برای مردم او که نمی‌تواند بگوید «وقتی ما طلوع کردیم»! می‌گوید آفتاب طلوع کرده و آفتاب غروب کرده است.

قرآن کریم هم این چنین است لذا در جریان وجود مبارک خلیل حق دارد که ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً﴾<sup>۱</sup> آفتاب طلوع کرده! با اینکه در بخش‌های فراوانی قرآن دارد که آفتاب طلوع نمی‌کند این زمین است که مشارق و مغارب داریم و حرکت می‌کند. این یک مطلب مربوط به علم است که انسان در حوزه علمی چگونه حرف بزند؟ یک مطلب این است که در فرهنگ محاوره با مردم چگونه سخن بگوید؟ با مردم شما اگر با اصطلاحات علمی حرف بزنید که او متوجه نمی‌شود.

پرسش: ...

پاسخ: آن جایی که سه طایفه می‌گوید آن سه طایفه یعنی بالعرض: مغرب داریم، مغربین داریم، مغارب داریم؛ ولی آنجا که جای تحقیق است مغرب نداریم رأساً ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾ معلوم می‌شود که آنها بالعرض است مغرب را انکار نمی‌کند لیل را انکار نمی‌کند اما می‌داند آنچه هست نه‌ار است، وقتی این قسمت زمین که به طرف شمس بود می‌شود روز، وقتی برگشت آن قسمتش می‌شود روز، وقتی ادامه داد آن قسمت سومش می‌شود روز. از عدم تقابل زمین با شمس ما لیل را انتزاع می‌کنیم و گرنه لیل یک چیز مخلوقی نیست یک چیز وجودی نیست اما بعد از آن سه

۱. سوره انعام، آیه ۷۸.

بیان: مغرب داریم مغربین داریم مغارب داریم، بعد از این اگر کسی نفهمد نمی‌فهمد، بعد از این باید بفهمد که چرا همه آن موارد را گفته، بعد فرمود که خلاصه ما مغرب در عالم نداریم، کار ما مشرق است هر جا این چراغ است، آن نبود که امر عدمی است امر وجودی نیست ﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾ این تفصیلش در سوره مبارکه «صافات» گذشت.

پرسش: روز از شب گرفته نشده است!

پاسخ: روز از شب گرفته نشده است، ولی شب امر تبعی است مثل مغرب یک امر تبعی است. این زمین که رو به آفتاب است اینجا می‌شود روز، زمین همیشه روز دارد شب ندارد؛ وقتی به این سمت برگشت این قسمت آن می‌شود روز وقتی برگشت به این سمت، این قسمت سوم می‌شود روز، وقتی برگشت این قسمت چهارم می‌شود روز، زمین همیشه روز دارد آن جایی که زمین روبروی شمس نیست ما شب را انتزاع می‌کنیم نه اینکه شب یک امر وجودی باشد خدا خلق کرده باشد «بالاصالة»؛ مثل ظل است سایه به تبع شمس و به تبع آن نور خلق شده است مادامی که آفتاب می‌تابد به این چوب، می‌تابد به این جدار، این نور است وقتی سیر برگشت و این قسمت روبروی شمس نشد می‌شود ظل.

پرسش: ...

پاسخ: بله، یعنی پوستش را کندیم، یعنی این تاریکی را گرفتیم؛ «سَلَخُ مِنْهُ اللَّيْلُ»، تاریکی را از آن گرفتیم نه اینکه واقعاً تاریکی یک امر وجودی باید که ما گرفته باشیم. «نسلخ منه اللیل» سلب در سلب است، سلب آن امر سلبی نتیجه‌اش امر وجودی است؛ مثل اینکه بگویند ما فقر را از این آقا گرفتیم این شده غنی، نه اینکه فقر یک امر وجودی باشد ما این امر وجودی را گرفتیم تا بشود غنی. ما جهل را از او گرفتیم، نه اینکه جهل یک امر وجودی باشد ما هم کار وجودی کرده باشیم و آن اِزاله جهل باشد، ما وقتی غنا دادیم جهل رخت برمی‌بندد.

پرسش: ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾.<sup>۱</sup>

پاسخ: بله آن هم همین طور است، آن هم همین طور است ﴿يُكَوِّرُ﴾<sup>۲</sup> است، ﴿يُولِجُ﴾ است که در بحث‌های روزهای قبل بود، ﴿سَلَخَ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ﴾ است این یک تاریکی است که پوششی از نور روی این آمده، ما وقتی این پوشش نور را که برداشتیم ﴿فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ﴾ است. این نظیر فقر است نظیر جهل است، نظیر ظل است؛ اینها همه‌شان عدم ملکه است. فرمود ما وقتی که این نور را برداشتیم ﴿فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ﴾ نه اینکه ما اینها را در ظلمت انداختیم نه اینکه ظلمت یک امر وجودی است نه اینکه مخلوق ماست.

پرسش: ...

پاسخ: آن دود در چشم این شخص بود؛ مثل اینکه فرمود او دید که ﴿تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾<sup>۳</sup>؛ الآن انسان وقتی در کنار اقیانوس‌ها می‌ایستد مغرب که می‌شود خیال می‌کنند آفتاب می‌رود در دریا! این را فرمود وقتی کنار دریا آمد این ﴿وَجَدَهَا﴾ آن شمس را ﴿تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ مثل اینکه در یک چشمه جوشانی فرو رفته است، این در چشم او این طور آمده است.

پرسش: ...

پاسخ: بله، ما مشرقی داریم که از این طرف است مغربی داریم که از آن طرف است که برابر محاوره حرف زدند وقتی سیرش را ادامه داد به طرف غرب رفت و به اقیانوس رسید آن وقت دید که راه نیست ﴿وَجَدَ﴾ شمس را ﴿تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ انسان که در کنار اقیانوس هم بایستد این طور می‌بیند اینها فرهنگ محاوره است که دید

۱. سوره حج، آیه ۶۱؛ سوره لقمان، آیه ۲۹؛ سوره فاطر، آیه ۱۳؛ سوره حدید، آیه ۶.

۲. سوره زمر، آیه ۵.

۳. سوره کهف، آیه ۸۶.

این آفتاب در چشمه جوشان این دریا دارد فرو می‌رود این طور به چشمش می‌آید. این فرهنگ محاوره است وگر نه آفتاب که در دریا فرو نمی‌رود!

بنابراین قرآن یک فرهنگ علمی دارد که آن را کاملاً مشخص می‌کند که چه چیزی امر وجودی است و چه چیزی امر عدمی است و چه چیزی سابقه دارد و چه چیزی لاحق دارد، اینها را فرمود: ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾<sup>۱</sup> این طور نیست که یکی دیگری را جلو بزند یکی فرع دیگری است. لیل سابق نیست لاحق است چرا؟ برای اینکه سایه است و سایه دنبال نور است و هر جا نور باشد پشت سر آن سایه است ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾<sup>۲</sup> نهار سابق است و لیل به دنبال آن است هر جا نهار است روشن است وقتی این روشنی رخت بریست به دنبال آن تاریکی و شب فرا می‌رسد.

غرض این است که در جریان معاد، اینها «أشراط الساعة» را نقل کرده است. در جریان وحی و نبوت، طلوع کواکب و حرکت کواکب و طلوع صبح و دمیدن صبح و نفس کشیدن صبح و اینها را ذکر کرد که بامداد برای نفس کشیدن تازه است، آمدن وحی هم برای نفس کشیدن جامعه انسانیت است به آن دم روحانی و ربّانی.

در آن بخش اول بعضی از نکات مانده است که باید - إن شاء الله - جداگانه بحث شود. چند «إذا»ی شرطیه است که مربوط به «أشراط ساعة» است در «أشراط الساعة» یک مقدار مربوط به حوادث روزگار است که آسمان چه می‌شود ستاره چه می‌شود؛ یک مقدار هم مربوط به اوضاع مردم است که ﴿تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا﴾<sup>۲</sup> ﴿تَذْهَبُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾<sup>۳</sup> فرمود هر زن بارداری در اثر شدت آن هراسناکی، بارش را به زمین می‌نهد و هر زن شیردهی هم در حالی که کودک در آغوش اوست، دارد شیر می‌دهد از آن حالت هم از شیر دادن فرزندش غافل

۱. سوره یس، آیه ۴۰.

۲. سوره حج، آیه ۲.

است. در سوره مبارکه «حج» گذشت که این مرضعه طبق یک نکته ادبی است گفته شد؛ چون «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است مثل «عالم و عالمة»، «کاتب و کاتبة»؛ اما صفتی که مخصوص زن هاست «تاء» ندارد و نمی گویند این زن «طالقة» است. «تاء» برای فرق است به تعبیر «ابن مالک» «تا الفرق»؛<sup>۱</sup> یعنی «تاء» برای فرق مذکر و مؤنث است. اما یک صفتی مخصوص مؤنث است؛ مثل طالق و حائض این را می بینید که در کتاب های ادبی هرگز نمی گویند «حائضة، طالقة» چون غیر از زن کسی حیض نمی بیند کسی طلاق نمی بیند لذا بدون «تاء» گفته می شود طالق، حائض و مانند آن.

اما در خصوص «مرضعة» که آن هم همین طور است مرضع نباید «تاء» داشته باشد؛ ولی گفتند بین مرضع و مرضعة فرق است «مرضع»؛ یعنی زن شیرده. «مرضعة» آن حالتی است که کودک در آغوش مادر است و مادر پستان را در دهن او گذاشته، این «تاء» برای بیان آن حالت است نه وصف تأنیشی را بفهماند. آن حالت، شدیدترین حالت انعطافی مادر و فرزند است، فرمود در آن حالت وقتی «أشراط الساعة» ظهور کرد ﴿تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾؛ آن ﴿تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا﴾ است، این ﴿تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾ است.

پس اوضاع کواکب یک طور دیگری است اوضاع زمین یک طور دیگری است وضع مردم طور دیگری است اینها جزء «أشراط الساعة» است. در خلال «أشراط الساعة»، بخشی از اوصاف معاد را ذکر می کند که ﴿إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ﴾، ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾، ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ﴾ و مانند آن. اینها دالان ورودی قیامت است بخشی از آنها در مسئله حساب پرسی و سؤال و جواب قیامت است که با آن «أشراط الساعة» یک مقدار فرق می کند. باز در اثنای این اوصاف قیامت، وصفی از «أشراط الساعة» مثل ﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ را ذکر

۱. البهجة المرضية على ألفية ابن مالك، ص ۴۷۵.



می‌کند؛ چون اینها با «فاء» نیست در صدد بیان ترتیب نیست اگر با «فاء» یا با «ثم» بود این سؤال برانگیز بود که چگونه آن «أشراط الساعة» را ذکر می‌کند، بعد ﴿إِذَا الْمَوْؤِدَةُ سُئِلَتْ﴾ را ذکر می‌کند، ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ را ذکر می‌کند در اینجا جای برای ﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ نیست در حالی که ﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ آمده بعد از ﴿إِذَا الْمَوْؤِدَةُ سُئِلَتْ﴾ و بعد از ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ آمده است چون با «فاء» نیست و چون با «ثم» نیست و این مطلق ذکر را بدون ترتیب می‌فهماند لذا نمی‌شود اشکال کرد که چرا این بعد از ﴿إِذَا الْمَوْؤِدَةُ سُئِلَتْ﴾ آمد.

پرسش: ...

پاسخ: کدام انسان می‌فهمد؟ آن روز می‌فهمد، الآن که خیلی‌ها نمی‌دانند که چه کار کردند آن روز کاملاً مشاهده می‌کنند. آن روز همه کارهای خودش را می‌آورد و در مشهد و معرض اوست.

پرسش: ...

پاسخ: ﴿وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾<sup>۱</sup> آن در معاد است. در معاد فرمود: ﴿يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ﴾<sup>۲</sup> این «نبأ» یعنی خبر. باب «إفعال» می‌شود «أنبا»؛ باب تفعیل آن می‌شود «تنبیء» و «تنبیء»، مثل تبصره که مصدر باب «تفعیل» است. این ﴿يُنَبِّئُ﴾ که باب «تفعیل» است آن شدت عمل، مبالغه عمل، کثرت عمل را می‌رساند، فرمود ما تمام جزئیات را به انسان می‌گوییم؛ بعد می‌فرماید چه حاجت به گزارش دادن چون خودش دارد می‌بیند. این «بل» بل إضراییه است ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾<sup>۳</sup> نیازی به «تنبیء» نیست نیاز به اینکه ما گزارش بدهیم نیست خودش می‌بیند، این «بل» بل إضراییه است، بعد از آن «تنبیء»، ﴿يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ﴾ بعد می‌فرماید هیچ حاجتی نیست که گزارشگر به آنها گزارش بدهد ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾ چرا؟ چون

۱. سوره قیامت، آیه ۱۵.

۲. سوره قیامت، آیه ۱۳.

۳. سوره قیامت، آیه ۱۴.

﴿عَلِمْتُ نَفْسِي مَا أَحْضَرْتُ﴾. غرض این است که چون «واو» است، نه «فاء» و «ثمّ»، این سؤال نمی‌تواند خیلی مطرح شود.

مطلب بعدی در آن ﴿إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ﴾ است. جناب زمخشری در کشاف دارد که این ﴿إِذَا الْمَوْؤَدَةُ﴾ این «وؤد» مقلوب «أود» است، مقلوب «آد» است؛ یعنی با «الف و همزه» که این «همزه» منقلب از همان «واو» است. «آده و یؤده»، یعنی «أثقله يثقله» یعنی بار سنگینی است؛ چون دارد که ﴿لَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا﴾<sup>۱</sup> این «یؤد» از «آد» که فعل ماضی است به صورت «یؤد» در می‌آید.<sup>۲</sup> اگر تحمل باری برای انسان دشوار باشد و انسان سنگینی احساس کند می‌گویند «آده»؛ یعنی این بار برای او سنگین است؛ اما اگر برای او سنگین نباشد می‌گویند «لا یؤده»؛ برایش آسان است سنگین نیست. این «آد، یؤد» به این معناست که در «آیت الکرسی» آمده که ذات اقدس الهی آسمان و زمین را حفظ می‌کند ﴿وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا﴾. یکی از لطایفی که در مقام ابراهیم (سلام الله علیه) است همین است که این مقام ابراهیم را اگر دقت کردید که «نعم المطلوب» و اگر دقت نکردید که - إن شاء الله - در سفرهای بعد کاملاً دقت کنید این مقام ابراهیم که الآن در مخزن فلزی است، یک سنگ مشکی‌رنگی است که اثر دو قدم در آن است دو قدم نورانی، اثر پای راست و پای چپ، مثل اینکه این گِل بود و انسان روی این گِل پا گذاشت و این پا فرو رفت بعد به صورت سنگ درآمد و این اثر همچنان مانده است یا از اول هم سنگ بود و اثر پای مبارک خلیل الهی (سلام الله علیه) در این سنگ فرو رفت و این دو قدم کاملاً مشهود است؛ این قدم وجود مبارک است که به آن می‌گویند مقام ابراهیم و قرآن کریم هم بر این مقام ابراهیم تکیه می‌کند که ﴿فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۲. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۷۰۸.

مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ<sup>۱</sup>؛ یعنی سراسر جهان آیات الهی است، اما آنجا آیات روشن و شفاف است. این سنگ گران‌قدر پربرکت در آن محفظه فلزی است، یک نوار فلزی روی این لبه مقام ابراهیم (سلام الله علیه) است، روی این نوار فلزی نوشته است ﴿وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا﴾؛ یعنی حفظ این دو قدم برای ذات اقدس الهی سخت نیست، هر کس بود یک حُسن ذوقی داشت که این جمله نورانی را آنجا نوشت؛ چون جمعیت زیاد است فرصت نمی‌دهند که کسی به خوبی آنجا بایستد آن زاویه دید را خوب بشناسد و همان بخش نورانی را زیارت بکند، کاملاً این جمله ﴿وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا﴾ را ببیند، الآن هم آنجا نوشته است. «آدَه یُوَدُّه»؛ یعنی «أَثَقَلَهُ يَثْقِلُهُ»، دشوار بود برای او، سنگینی کرد.

جناب زمخشری این را از «آدَ یُوَدُّ» می‌داند، بعد می‌گوید این «موؤد» مقلوب از آن «آدَ یُوَدُّ» است؛ یعنی این «وؤد» اصلش «أود» بود. مرحوم امین‌الاسلام در مجمع و سایر آقایان می‌گویند که این «أود» معنی خاص خودش را دارد «وؤد» یعنی بار سنگینی آن را دفن کرد، در زمین این را دفن کرد، زیر خاک دفن کرد همین است.

«موؤدة» یعنی «مدفونة تحت التراب»، به چه دلیل شما می‌گویید این «موؤدة» از آن «أود» از «آد» منقلب شده است به این صورت؟ این یک اختلاف ادبی است بین آنچه در کشاف است و بین آنچه در مجمع‌البیان و امثال آن است، أحياناً ممکن است خود زمخشری هم به این حرف رضا ندهد و از دیگران نقل کرده باشد ولی این دو نظر هست.

اما «موؤدة» چون مؤنث است آن تلخ‌ترین حادثه جاهلیت را ذکر می‌کند در جاهلیت این مردم جاهلی در سه مقطع فرزندکشی داشتند: دو مقطع آن برای خیلی‌ها بود یک مقطّعش مخصوص بود، یک گروه خاصی بود که دخترها را زیر خاک دفن می‌کردند، نه همه؛ حالا انواع دخترها یا زیبا نبودند یا می‌ترسیدند در جنگ‌ها

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

فرزندانشان به اسارت بروند برایشان ننگ بود، از این بهانه‌هایی که داشتند این دخترچه‌ها را دفن می‌کردند. در بخش‌های قبلی هم گذشت که ﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا﴾، وقتی به آنها می‌گفتند خدا به شما دختر داد اینها صورتشان سیاه می‌شد ﴿وَهُوَ كَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup> و خشم را فرو می‌نشانند تا کم‌کم این بچه را دفن کنند. این ننگی بود در طایفه خاصی، نه همه طوائف جاهلی. اما دو بخش دیگر فرزندکشی بود چه دختر چه پسر: یکی در آن خشکسالی‌ها در برابر ترسالی‌ها. آن سال‌ها که تَر بود باران فراوان بود زندگی‌شان را چون بادیه‌نشین بودند صحرانشین بودند کشاورزی‌شان تأمین می‌شد تأمین می‌کردند، وگرنه در خشکسالی‌ها اینها «يَغْذُوا الْكَلَابَ وَ يَقْتُلُوا الْاَوْلَادَ»<sup>۲</sup> سگ‌ها را غذا می‌دادند ولی بچه‌ها را می‌کشتند، سگ‌ها را می‌گفتند که گله‌های ما را حفظ می‌کند اما بچه که به درد ما نمی‌خورد، «يَغْذُوا الْكَلَابَ وَ يَقْتُلُوا الْاَوْلَادَ»؛ این اختصاصی به گروه خاص نداشت چه اینکه اختصاصی هم به دختر نداشت.

در این بخش‌ها قرآن کریم فرمود: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلَاقٍ﴾<sup>۳</sup> چقدر این کتاب، کتاب غنی و بوسیدنی است! بارها به عرض شما رسید، قرآن کریم از مال به عنوان عامل قوام ذکر کرده است و کسی که جیبش خالی است کیفش خالی است قرآن او را گدا نمی‌داند، ما در فارسی می‌گوییم گدا، در عربی می‌گویند فاقد، یعنی مال ندارد. قرآن نمی‌گوید کسی که دستش تهی است او فاقد است می‌گوید آن کسی که جیبش خالی است کیفش خالی است دستش تهی است او فقیر است فقیر به معنی گدا نیست، فقیر بر وزن فعیل به معنی مفعول است؛ یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته است قدرت قیام ندارد، شما می‌خواهید ملتی که جیبش خالی است مقاوم باشد در برابر بیگانه، این قدرت قیام ندارد. این کتاب بوسیدنی است، بوسیدنی است یعنی بوسیدنی است! نمی‌خواهد بگوید اشرافی

۱. سوره نحل، آیه ۵۸.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص ۸؛ «... بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَتَتْهُمُ مَعَائِرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ حَالٍ يَغْذُوا [يَغْذُوا] أَحَدَكُمْ كَلْبَهُ وَ يَقْتُلُ وَلَدَهُ...».

۳. سوره اسراء، آیه ۳۱.

زندگی کنید ولی می‌خواهد بگوید آبرویت باید محفوظ باشد. نمی‌خواهد به مسئولین بگوید که این قدر به مردم بدهید که اشرافی زندگی کنند، این قدر جلوی مردم را باز بگذارید حق مردم را نخورید، تا اینها ویلچری نشوند همین! همین! نگذارید مردم ویلچری بشوند. تعبیر فقیر این است، تعبیر مسکین این است ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾<sup>۱</sup> مسکین یعنی چه؟ مسکین که به معنی گدا نیست، مسکین یعنی زمین‌گیر. این اهل سکون است اهل حرکت نیست در برابر چه کسی مقاومت کند؟ فرمود بکشید که مردم بتوانند روی پای خودشان بایستند ما به اندازه کافی به اینها دادیم شما اختلاس نکنید نجومی نگیرید بگذارید اینها روی پای خودشان بایستند همین! بعد از اینکه در سوره مبارکه «نساء» اوایش فرمود: مال ویلچر نیست، مال پای استوار شماست، مال عامل قیام شماست این عامل قیام را به دست سفهاء ندهید ﴿لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾<sup>۲</sup> اگر می‌خواهید قیام داشته باشید مقاوم باشید در برابر بیگانه، باید جیب شما پر باشد همین! جیب شما پر باشد هم نه به معنی اشرافیت است آن را هم در آیات فراوانی جلوی شما را گرفته است یعنی آبرویتان محفوظ باشد همین! این کتاب بوسیدنی نیست؟ ای کاش به ما می‌گفتند هر شب قرآن به سر بکنید! فرمود این مال عامل قیام شماست مواظب باشید به دست هر کسی ندهید. بخواهید رأی بدهید انتخابات داشته باشید نماینده انتخاب بکنید، نماینده‌ای که نه بیراهه برود نه راه کسی را ببندد مردم را ویلچری نکند همین! مواظب باشید که مردم ویلچری نشوند همین! این وظیفه شماست وظیفه همه ماست ﴿لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ﴾ چه بگوید قرآن؟ چگونه شفاف‌تر بگوید؟ فرمود: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ﴾<sup>۳</sup> نفرمود برای ترس از گدایی، فرمود: ﴿حَشِيَّةَ اِمْلَاقٍ﴾<sup>۴</sup> ملتی که جیبش خالی است کیفش خالی است او اهل املاق است املاق یعنی تملق و چاپلوسی. وقتی کسی جیبش خالی است مدّاحی این بکند ثناخوانی آن را بکند یا به خیال

۱. سوره توبه، آیه ۶۰.

۲. سوره نساء آیه ۵.

این بد او را بگوید خوبی این را بگوید، فرمود این تَمَلَّق است؛ انسان بزرگ‌تر از آن است که تَمَلَّق بکند، انسان برتر و شریف‌تر از آن است که اهل املاق باشد. شما برای ترس املاقتان این کار را نکنید؛ ما کسی که جیبش خالی است را نمی‌گوییم چاپلوس ولی قرآن می‌گوید چاپلوسی می‌آورد إِمْلَاق تَمَلَّق می‌آورد عظمت و جلال و شکوه انسانیت را از انسان می‌گیرد. این بیان نورانی حضرت امیر که همان قرآن ناطق است فرمود: «إِذَا أُمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»<sup>۱</sup> احساس کردید چاپلوس هستید در اثر نداری و فقر با خدا معامله کنید این در نهج البلاغه است: «إِذَا أُمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ».

این ﴿إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ﴾ این طور نیست که آن دو قسم را نفی کند؛ منتها این چون مهم‌تر از آن دو قسم است این مهم را ذکر کردند؛ هم ﴿إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ﴾ هم «إِذَا الْمَقْتُولُ خَشِيَ إِمْلَاقَ يَسْتَلْ»، هم «مَقْتُولٌ لَدَى الْوِثْنِ وَالضَّحَى قَرَبَانًا يُقْتَلُ»، آن قسمتی که قربانی می‌کردند آن هم همین طور است. قسم سوم فرزندکشی این بود که اگر کاری می‌خواستند تقرّبی بکنند بچه‌ها را قربانی می‌کردند برای صنم و وثن. فرمود شما این کار را نکنید این یک سفاهت است آن سنگ و چوب مشکل خودش را حل نمی‌کند چه رسد به مشکل شما. پس در سه بخش فرزندکشی بود یک بخش که مخصوص طایفه خاص بود دخترهای را می‌کشتند، یک بخش دیگر مخصوص آن طایفه خاص نبود یا برای قحطی و خشکسالی بود یا برای تقرّب به صنم و وثن بود اینها را فرمود: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ﴾ برای آن گروه دوم؛ دختران را می‌کشتند ﴿سَفَهًا﴾ برای گروه سوم. در قیامت از هر سه گروه سؤال می‌شود تنها اختصاصی به آن ندارد منتها او چون مظلوم‌تر است از آن سؤال می‌کنند. امید که - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - کشور قرآنی باشد.

«و الحمد لله رب العالمين»

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، حکمت ۲۵۸.